

دعای مردم، نوشداروی من بود!

سی و یکم دسامبر، شب تحویل سال 2005 به 2006 در " اناهایم کانونشن سنتر " لاس آنجلس، کنسرت بزرگی داشتم که با حسرت و اندوه به سو قصد بجان خودم، دل آزردگی هزاران تن از دوستدارانم در لاس آنجلس و به پریشانهالی صدها هزار تن از هواخواهان من در سراسر جهان انجامید.

آن شب بیشتر از چهار هزار تن از گوشه های مختلف جهان گرد هم آمده بودند تا سال 2006 را با موسیقی همه عشق و همه صداقت فرهاد دریا، به فال نیک بگیرند. با اندوه، که نا سیاسی چند بر شیشه ی شادی همگان سنگ زدند و در آب دریا زهر ریختند. با نوشیدن آن آب مسموم شده، چیزی از مردم نمانده بود. من که پس از اجرای اولین آهنگ، آواز خود را از دست داده بودم، اختیار دست و پا و گلو و زبان و تسلط بر سنتر خویش را نیز از دست دادم. بعد از گذشت حدود یک ساعت و نیم، آن آب مسموم، کار خودش را کرد و فضای کنسرت کاملا به هم خورد و من تا پگاه بیهوش بودم. امروز از آن شب، جز اولین آهنگی که اجرا کردم چیز بیشتری به خاطر نمانده و نیز نمیدانم که چه بر من و بر عزیزانم گذشت. هر آنچه را که اکنون مینویسم به شهادت چشم دید دوستان و پس از تماشای ویدیوی است که آنشب از بر نامه ضبط شده بود. امروز به حکم پروردگار و به دعای مردم، از آن دام، جان سالم بدر آورده ام و اینک در ایالت ویرجینیای امریکا، احوال تحت نظر طبیبان رو به بهبودی است.

از فردای حادثه که به هوش آمدم تا همین اکنون، از هزار و یک گوشه و کنار جهان، صدای دلداری و دست دعای دوستدارانم بلند است و برای صحت یابی گلوی فریادشان، آرزو سر آرزو میگذارند و دعای خیر میکنند. دو شام پیشتر از امروز، از یاران کابل شنیدم که حلقه ی گرمی از دوستداران هنر، در یکی از مساجد آن ولایت مبارک، بنام فرهاد دریای عاشق، ختم کلام آسمانی و صدقه کردند. تلفن های منزل خودم و فامیلم، نامه رسان انترنتی "ایمیل" و پیامگیر خانه ام، هر کدام از گرمترین نیت ها و صوابترین صدا های دلداری پر است و اشغال است. این روز ها آنقدر از نعمت محبت مردم افغان و غیر افغان، بد آموز شده ام که هزار زهر دیگر را نیز به جان میخرم.



بدینوسیله، با دریای از عشق و قدردانی، از همه عزیزان و دوستدارانم در سراسر جهان، که یارانگی کردند و این خسته را تسلی دادند، اظهار سپاس مینمایم. و نیز به آنعده از خوبانی که آنشب در کنسرت من حضور داشتند و پس از حادثه، سخت نگرانیشان یافتم، صفا ترین محبت های خود را نثار میکنم، و

و عده میدهم که پس از آمدن CD و DVD جدید به بازار، با دامنی از ترانه ها و آهنگ های تازه و نفس تازه تر، یکبار دیگر به شهر شان بروم و کنسرتی اجرا کنم که نه خودم و نه همکاران نوازنده ام از آن کنسرت سهم و بهره ی مادی بر داریم تا هم من و هم مردم، هر دو، آینه از آن گرد، صافی کرده باشیم.

زندگی شماری از هنر مندان، طومار درازی از آوازه هایی است که گاه یک سر سوزن با چهره ی راستین آنان شباهتی ندارد که من یکی از آن شمارم. سالیان چند، به هزار و یک حزب و جناح سیاسی وابسته ام خواندند، اما دیدیم که این گیل خشک به دیوار نام آوازه خوان سرود. "خیال من یقین من ... دیار نازنین من" نه چسبید. گفتند پول های کلان ملت را حیف و میل کرده از اینجا و آنجا غارت ها کرد ... و مرا ببین که سالها ست نان خود و زن و بچه ی خود را با کودکان جنگزده ی افغانستان نصف کرده ام، ولی کمتر به رخ کسی کشیده ام. اگر دور نرویم، از آنجمله در طول کنسرت های دوره بی سال 2005 در آلمان، موسسه ی کمک های بشری افغانی/آلمانی KUFU را حمایت مادی و معنوی کردم. (www.kufaev.de) آنشب قرار بود سلسله ی این کمک ها از اروپا به لاس آنجلس نیز برسد که با حسرت، صفحه بر گشت و آب ما گرم و نان ما یخ شد. سر پرستی جانب افغانی کودکان یتیم و پروژه های "کوفاف" بر دوش فرهاد دریا و سر پرستی جانب آلمانی آن بر دوش ستاره ی سر شناس آلمانی، خانم "نینا هاگن" (Nina Hagen) سپرده شده است. اکنون قرار است در آغاز بهار 1385 سر پناهی را تحت پوشش و حمایت "کوفاف" برای کودکان یتیم در ولایت کندز بکشایم که سلسله ی این گشایش ها را به زودی تا ولایات دیگر گسترش خواهیم بخشید.

گفتند: دریا به مخدرات معتاد است. چه دردمندانه خنده ام میگیرد! من از آن عشق ها در سینه دارم که هزار دریای از مخدرات در برابرش گردی بیش نیست. جان و هیجان رگ های اشتیاقم، فواره ی هزار تاکستان شراب است. مرا با این آب کوچک پرور و این گرد. ضعیف چه کار؟؟؟ که من از هوای دیگری سر مستم. گفتند: در همین کنسرت، در لاس آنجلس، غرق شراب و مخدرات به روی ستیژ آمده بود. او قرضدار ماست و باید قیمت شب سال نو خراب شده ی ما را بپردازد ... گفتم: در وید یوی که از کنسرت لاس آنجلس فلمبرداری شده بود، دیدم که شخص کنسرت گز ار خبر مسمومیت فرهاد دریا را روی ستیژ به همگان اعلام کرد. بعد با چشمان آزرده ی خود دیدم که نیمه ی بیشتر سالون، پس از انتقال هنرمندشان بسوی بیمارستان- که هنوز زنده و مرده اش معلوم نبود- یک ساعت تمام، هی میزد و هی میرقصید و هنوز کس ندانست که کی از کی، چه قرضدار و بدهکار بود!!!

دو روز پس از حادثه، در شماری از رسانه های گروهی ضمن مصاحبه های گفتیم: مردم مهربان! معذرم بدارید که حسودانی که مرا و پیام عشق و آشتی مرا دوست نداشتند، مسموم کردند و نتوانستم برایتان آنچنانیکه آرزومندش بودم بخوانم. گفتند: پس 50 دالر ما چی میشود؟ گفتیم: خیر باشد، آنقدر دوست تان دارم که حاضریم با آنکه از بستر اجل مطلق بر خاسته ام، کنسرتی بدون مزد برایتان اجرا کنم و به رایگان بخوانم. باز گفتند: وقتی حضری مفت بخوانی، ضرور گناهی داری!!! ... به آینه گفتیم: آینه جان! بخوانم در یک عذابم، نخوانم در عذابی دیگر!!! به باله این چه حکایتست؟! ... مثل اینکه مرا با ملا نصرالدین خدا بیامرز خویشاوندی قدیم بوده و خود درین چهل سال نمیدانستم؟! آهسته آهسته حکایت ملا، پسرش و خر او بسویم دهن کجی میکند که چگونه مردم آن سه تن را آرام نگذاشتند تا که ملا خر به دریا انداخت و گوش آسوده کرد!!!

"چرا" ی حادثه ی کنسرت لاس آنجلس را به روشنی میتوان در زنجیره ی از علت ها یافت: حسادت ها، رقابت های بیمار گونه، مشکلات روانی، جلوه های فریبنده ی شهرت و محبوبیت، کم توجهی به آمادگی های ایمنی و امنیتی و ده ها دلیل دیگر که هر کدام باعث ایجاد چنین وضعی میتوانند گردد. جلو حسادت ها و رقابت های بیمارگونه را نمیتوان گرفت. جلوه های شهرت و محبوبیت، نیز چیزی نیستند که هنرمند آنرا همیشه با پول بخرد و مثل لباس آنرا به اختیار خود بر تن کند. وقتی قسمت بود، از آن ناکجا فرا میرسد. دیگران از دور حلوا و شیرینی می بینند، اما قسمت خود هنرمند

از آنهمه شهرت و محبوبیت، اغلب زهر و خنجر است. تنها اهل هنر میدانند که کاسه ی شهرت، آبِ دو رنگ دارد:

یکی آب روی کاسه است که نازکست، شیرین است، فریبنده است و از دور جهانی را جادو میکند و من آنرا سراب مینامم. دیگر، آب زیرین است که آن آب تلخی هاست، آبِ پشت لبخند های مصلحتی و گذرا است، و کاسه شهرت ازین آب، مالا مال است. فقط خود هنرمند و خدایش از طعم آب زیرین خبردار است و بس.

در مورد دست کم گرفتن مقدمات ایمنی و آماده گی های امنیتی، به همان پیمانانه که کنسرت گزاران مسول بوده اند، شاید خودم هم مقصر باشم. من تا امروز هرگز نخواستهم ام میان مردم و دوستدارانم با گردن کلفت های "دور باش گوی" و "کور باش گوی" دیده شوم. نخواستهم ام به این وسیله خود را از ایشان جدا و متفاوت پندارم و چنان جلوه دهم که بر ایشان اعتماد ندارم. همیشه میگفتم: دریای را که خود مردم ساخته، به خدا و خود مردم می سپارم. شانه به شانه و همراه با دیگران در جمع مردم ظاهر شدن، در شان فرهاد دریای مردم نیست. ولی دیدم که عاقبت نامردمی چند بر اعتماد من تاختند و چنان شد که همه شاهد بودند.



افزون بر دلایل ذکر شده، حافظه ی روزگار، شواهدی را بیاد مان میدهد که از زمینه های گسترده تری خبر می آرد و گاه حتی ریشه در زمین های تاریخ و فرهنگ ما دارد: احمد ظاهر را با ناجوا نمردانه ترین مرگ خاموش ساختند. ساریان را با تمام سوز و عشقی که در گلو داشت، از حسد معتاد کرده کارش را به جنون کشانیدند. ناهید با صدای ابریشمی که به چهچه پرندگان مانند بود، نیز شکار تلخ حسادت ها شد. حمیدالله چاریکاری - طلای موسیقی توده - با هر دوپای فلج شده، در حاشیه خیابان های زخمی شهر کابل در اوج تنگدستی، به تلخی جان داد. فیض محمد منگل و نیاز محمد منگل، این پدر و پسر هنر مند را به دو جرم مختلف کشتند: پدر را مجاهدی به جرم آنکه در رادیوی کمونست ها "رادیوی افغانستان" آواز میخواند، از دم تیغ کشید و پسر را مامور حکومت کمونیست به تهمت جاسوسی برای مجاهدین سر از تن جدا کرد. خان قره باغی را با فریاد گلوله ای داغی در مغزش، خاموش کردند و ماستر فضل غنی در اثر انفجار خمپاره ی در یک محفل عروسی در جلال آباد، از صدا و ادا بازماند. زبان سرخ فضل احمد نینواز، سرسبز برباد داد و حلق آویز. دار سرخ ها شد. شاهرگ گلوی استاد هاشم را، خنجر حسادت شاگرد و دوستدارش برید. خون نجیب نصرت پارسا را مشت آهنین نو جوان هوا خواه صدایش بر زمین سخت ریخت.

ماشینی سرنده نواز را به جرم ساز و محبت به زندان افگندند و تا سرحد مرگ به دره اش بستند. گلوی سه هنرمند را پس از اجرای کنسرت در پکتیا بریدند. هفت هنرمند به شمول قربان نظر، بلبل موسیقی ترکمن را پس از ختم یک جشن عروسی در جوزجان، به رگبار مرگبار مسلسل بستند ...

و اما ضرب و شتم، لت و کوب، اهانت و تحقیر، چور و چپاول آب و نان، به آتش کشیدن خانه و دکان و ساز این بیچارگان پاک نهاد و خدمتگزار، مانند بی ارزشترین حوادث، همیشه سر زلف روزگار ما بوده و ازین حکایات، هزار و یک کتاب تلخ، داستانت.

و بالاخره، اینک فرهاد دریا ... که اگر گفت "افغانستان" گفت و "سلام" به بلندی قامت بابا و هندوکش به "افغانستان" گفت. اگر خواند، در متن سال های جنگ و نا برادری، برای برادری، وحدت ملی، آشتی و با همی مردمش خواند. اگر سرود، عشق را سرود و اگر فریاد کرد، آزادی و قیام ملتی را فریاد کرد که مظلومترین بودند. و اگر در غربت بود، نسل های سوخته و جدا افتاده از ریشه و خانه ی پدری را با جادوی ساز و عشق به افغانستان گره زد و پیوند داد ... صد ها هزار کودک معصوم افغان که سرود "سلام افغانستان" را از حفظ دارند، برای "کاکا فیراد دیرا" تحفه ی شایسته تر از زهر لاس آنجلس در آستین داشتند. میدانم!

حادثه ی کنسرت لاس آنجلس، برای من چوب بیداری، و برای دیگران زنگ هوشیاری بزرگی میتواند باشد ... (بیا تا قدر یکدیگر بدانیم) ... هنرمند قدر مردم را بداند که سروران اویند و اگر چیزی دارد از ایشان دارد. خوشبختی و شور بختی او در اراده ی پروردگار و در دستان مردم است. در مقابل، مردم نیز هنرمند را عزیز بدانند که در تنها ترین ثانیه های زندگی، بعد از خدا، آواز همیشه در دسترس کمک و دلداری است. هنرمند در ماندگارترین برج تاریخ، چراغ روشن فرهنگ و هویت یک ملت است و با دریای صدا و ترانه، درخت عشق های انسان را آب میدهد. به انسان در مانده، امید می بخشد و در دل های افسرده، شور می آفریند. هنرمند زبان مردم است ... گلوی مردم است ... و خانه ی بی ترنگ ساز، خانه نه که گور است!

(بیا تا قدر یکدیگر بدانیم) ... جامعه ی افغانی در چندین دهه ی پسین، عزیز از دست داده و خود تماشا کرده است. هر اشاره کوچک، عبرتی بزرگ است که پروردگار سر راه ما میگذارد تا از آن چیزی بیاموزیم. فصل های کاهش و فرسایش، یکی پیهم آمدند و رفتند و در متن این سالها، ریشه ی چه امید های که با دستان خود ما از دل خاک بیرون نشد. چه باغ های سبزی را که با دستان کدورت، از سایه تهی نکردیم. چه آسمان های پر از ستاره را که خوشه خوشه نچیدیم و ندانستیم که هیچ رفته ی از کاروان رفتگان، هرگز بر نمی گردد.

(بیا تا قدر یکدیگر بدانیم) ... جهان با خنجر و خشونت ما، تا مغز استخوان آشنا شد. ما آخرین صفحه ی کتاب خون و خاکستر را نیز با دستان خودمان ورق زدیم و سوختیم. اینک دیگر فرصت عشق است. مجال عشق است. عشقی که نام دیگر پروردگار است. عشقی که اسم اعظم است و ما افغان ها از آن عشق، از آن گنج، از آن گنج شایگان، بیدریغ داریم و بسیار داریم. میدانم! میدانم! خوب میدانم!

هو!

فرهاد دریا

ترانه سرای عشق های درویشی

7 جنوری 2006

ویرجینیا - امریکا